

## اصول واقعگرایی (ریالیزم) و زیبایی شناسی بلینسکی



هیچ گاه مدافع زشتی و ظلماتِ دوزخی، مداح اصول اخلاقی ددمنشانه، نمیباشد!



احمدشاه عبادی،

در میان مجموعه خانواده هنرها، ادبیات سرور هنرها محسوب میشود به خاطر این که امکانهایی را که ادبیات برای ظرافتهای احساس بشر، زنده گی بشری، وقایع تاریخی، وقایع حیاتی دورههای معین و غیره دارد، تقریباً هیچ کدام از رشته های دیگر ندارد، نقاشی نسبتاً زبان زیباتری دارد و با آن هم قابل مقایسه نیست. زبان مجسمه سازی و حجاری معدود است، تیاتر و سینما از ادبیات بهره میگیرند، اگر تنها هنر غیرمختلط را در نظر بگیریم، ادبیات دارای قویترین ابزار بیان است.

به همین دلیل است که داستاننویسان، (اعم از ناول و رمان نویسان جهان) از سده های اخیر و اکنون، مانند: شکسپیر، گوته، تولستوی، هوگو، بالزاک، دیکنز، زولا، برشت، الکساندر روما، تورکنیف، رومن رولان، شولوخوف، داستایوفسکی، همینگوی، کافکا، سروانتس، آلبرکامو، گابریل کارسیامارکز، دانته، جیمز جویس، دوریس لسیتک، مولوی، سلمان رشدی، سعدی، انتوان چخوف، نیگلای گوگول و . . . همه اشخاص برجسته یی هستند که در تاریخ کشورهای شان به آن ها افتخار میکنند؛ جهان به آن ها افتخار میکند و در ردیف شخصیتهای برجسته جامعه خود محسوب میشوند.

چندان درباره داستان و داستاننویسی کتاب و رساله و مقاله نوشته شده که شخص فکر میکند، مبادا تکرار آن حمل بر بیکاره گی و تمایل بر پُرگویی باشد و حال آنکه چنان نیست.

مقاله حاضر به سه مطلب مستقل، اما نی چندان بی ارتباط به هم فراهم آمده، درباره بلینسکی، گوگول و نامه بلینسکی به گوگول، یک سفر فکری به ادبیات کلاسیک میباشد، بررسی گذشته است برای آنکه نیمه واقعیتها و دروغها و کلیشه ها معنای واقعی آفریده های واقعی هنری را نپوشاند، اندیشه هایی در این باره است. برای این که اولین وظیفه ما اکنون هرچه بیشتر اندیشیدن است. در گام اول درباره بلینسکی، دموکرات انقلابی، منتقد ادبی و بنیانگذار زیبایی شناسی واقعگرا و گوگول، میپردازد و در گام بعدی که بخش عمده تر مقاله را فرا میگیرد، خواننده را به نظریه های بزرگترین منتقد ادبی درباره اثر ادبی آن هم در چوکات نقد ادبی، اثری که خالق آن از نامداران ادب و ادبیات یعنی نیگلای گوگول میباشد، که به طور تأسف آوری اسباب ویرانی شخصیت ادبی خویش را فراهم

آورد، آشنا میسازد. (منابع، آنچه در دسترس بوده ذکر شده است و اگر در جاهایی به سبب اوضاع و احوال غیرعادی زنده گی در مهاجرت، اشاره به آن ها امکان نداشته، پوزش خواسته میشود). بلینسکی، در 1811م. متولد و در 1848م. درگذشت. آثارش از لحاظ ایدئولوژیک به دورانی تعلق دارد که متفکران روس جستجوی راههای نو به منظور نبرد با حکومت مطلقه و اصول برده گی و شالوده ریزی نظریه علمی برای تحولات اجتماعی را تازه آغاز کرده بودند، او به مکتبهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی قرن نوزدهم (فیخته، شلینگ، هگل، فویرباخ، سوسیالیستهای تخیلی فرانسه و اوایل ظهور مارکس) علاقه مند بود، به مفهوم جامعه عادلانه که در آن نی ثروت خواهد بود و نی فقر، باور داشت؛ دموکراسی انقلابی او در «نامه» اش به گوگول، استوارترین نمود خود را یافت. در این نامه بلینسکی حکومت مطلقه و کلیسای ارتدوکس را به شدت مورد انتقاد قرار میدهد، محور کامل برده داری را خواستار میگردد و ایدئولوژی سلطنت پرستی و مذهبی را میکوبد، تاریخ متدی مشخصه داوریهایی زیبایی شناسانه بی بلینسکی است.

او رمانتیزم ارتجاعی و ادبیات موعظه را به شدت مورد حمله قرار داد و اصول واقعگرایی (ریالیستی) بی که اساس آثار پوشکین و «مکتب طبیعی» گوگول را شکل میداد، حمایت میکرد. بلینسکی با توجه به ارتباط میان مفاهیم مناسبات با مردم و واقعگرایی در هنر، درباره اهمیت اجتماعی ادبیاتی که بتواند بر شکاف میان «جامعه» فرهیخته گان و توده مردم پُل بزند و نیز درباره «گرایش به ریشه داشتن در زمان» و پیشرو بودن، به حیث خصلت اساسی هنرمند واقعی، مسایل مهمی را پیش کشید، نظریه های بلینسکی درباره هنر، نقش عمده بی در تحول زیبایی شناسی دارد.

انتشار «کتاب گزیده بی از مکاتبات من با دوستانم» به قلم گوگول، برای بلینسکی چندان عجیب نبود، اما او را جداً تکان داد، طوری که در مقاله مبسوطی که در انتقاد این کتاب نوشت گفت: «گوگول تالیران، کاردینال فحش است که خدا را در تمام عمر خویش فریب داد و با مرگش شیطان را تحمیق کرد» (تالیران قبلاً روحانی بود، بعد به وزارت در امپراتوری ناپلیون رسید، مردی خودخواه، طنزگو و باهوشی بود، به همه رژیمها خدمت کرد و به همه آن ها خیانت ورزید) {فرهنگ معین}.

بلینسکی اذهان میکرد که همه اقدامهای لازم برای حمایت از مردم در مقابل آدم متعصب باید به کار رود حتی اگر این آدم «هومر» باشد. هر تسن (1) که بلینسکی نامه خود به گوگول را برای او خوانده بود، درباره آن گفته بود: «این کاریست نبوغ آمیز و من معتقدم که این نامه، وصیت نامه بلینسکی است. در این نامه نی تنها اثر مرتجعانه گوگول را به باد انتقاد گرفته است بل که نظام فیودالی اشراف روسیه را به طور کامل نمایانده است، تنها مرگ او را از مجازات شدیدی که به دلیل این سند مهم در انتظارش بود نجات داد. دولت، رییس بخش سوم (پلیس امنیتی) از این که نتوانست منتقد بزرگ را در «زندان بیوساند» اظهار «تأسف» میکرد. مشهور است که، داستایوفسکی، نویسنده مشهور و بزرگ روس، به دلیل خواندن این نامه در یکی از جلسه های محفل پتراشفسکی، به مرگ محکوم شد، این حکم بعداً به حبس با اعمال شاقه و تبعید، تخفیف یافت. انتقامجوییهای ظالمانه حکومت در هر صورت نتوانست از نشر هزاران نسخه این نامه جلوگیری کند. نام بلینسکی برای همه جوانانی که فکری در سر دارند و مشتاق تنفس هوای تازه در میان گند زنده گی مرداروار محیط خود بودند، نامیست آشنا، حتی هیچ معلم و آموزگاری پیدا نمیشد که نامه بلینسکی به گوگول را از بر نداشته باشند.

مقاله بلینسکی که منتشر شد، سخت بر گوگول تأثیر گذاشت، گرچه او اهمیت آن را درک نکرد. گوگول، از این که بلینسکی تنها به دلیل حمله های گوگول به منتقدان و روزنامه نگارانی که در گزیده بی از مکاتبات . . . از آنان نام برده شده است از او خشمگین است، مبهوت میشود. گوگول، در 30/ جون/ 1847م. در این مورد به پروکوپوویچ مینویسد: «این حساسیت زیاد بلینسکی مرا بسیار نگران کرده است . . . از شما خواهش میکنم که با بلینسکی صحبت کنید و بگذارید ببینیم اکنون چه روحیه بی نسبت به من دارد، اگر خوی سودایی او در غلیان بود، بگذار آن را در روزنامه "ساوره منیک" (معاصر) با هر وضعیتی که دوست دارد، بیرون بریزد، اما نگذارید رنجش خود را از من در دل نگهدارد، اگر خشمش فرونشسته است، نامه بی را که در جوف این پاکت است به او بسپار.»

پروکوپویچ نامه را به هیئت تحریر روزنامه معاصر تسلیم کرد، نگراسف آن را به زالتس برون جایی که بلینسکی به طور مؤقت در آن اقامت کرده بود، فرستاد. علیرغم آن، بلینسکی همه اقدامهای لازم برای حمایت از مردم در برابر آدمی متعصب را به کار بُرد.

### درباره گوگول:

نیگلای واسیلیویچ گوگول (1809-1852م.) متولد در خانواده خُرده مالکان اوکرایین بود، فرهنگ عامه مردم اوکرایین و آداب و رسوم و جشنهای آنان اولین سرچشمه الهام بخش آثار گوگول به شمار می آید، در شانزده ساله گی پدر را از دست میدهد و زیر نفوذ مادر فداکاری قرار گرفت که تأثیر مذهبی و اخلاقی هرگز از زنده گی پسر محو نشد. نخستین مجموعه داستانی خود را به نام «هانس کوچلگارتن» در سال 1812م. به مصرف خود انتشار داد، توفیقی نیافت، نسخه های به فروش نرفته را در آتش افکند و به خارج از کشور رفت.

در 1831م.، مدرسه دخترانه و بعداً سالی نیز در دانشگاه سان پیتزبورگ به تدریس تاریخ قرون وسطا پرداخت. پس از انتشار مجموعه دوجلدی قصه های خود به نام «شبهایی در کشتزاری نزدیک دیکانکا» در 1832م. به شهرت رسید، در 1835م. دو مجموعه قصه منتشر ساخت؛ اولی به نام «میرگورود» که داستان مشهور «تاراس بولیا» جز آن است، و دیگری به نام «مجموعه آرابسک» که شامل مقاله های گوناگون است در باره هنر، تاریخ و جغرافیه و ادبیات و سه قصه، که برجسته ترین آن ها «یادداشتهای یک دیوانه» بود. انتشار داستان «دماغ» 1836م. جنبشی تازه بی را در رُمان نویسی روسیه گشود. گوگول را با این اثر پیشرو کافکای «مسخ» معرفی میکنند. گوگول با انتشار داستان «شنل» 1842م. به بزرگترین حد نفوذ خود در روسیه دست یافت، تورگینف پس از خواندن «شنل» فریاد برآورد: «ما همه از شنل گوگول بیرون آمده ایم»؛ داستایوفسکی نیز نظر او را تأیید کرد. بزرگترین واقعه زنده گی گوگول نمایش کمیدی «بازرس» در 1836م. بود. نقل کرده اند، که تزار پس از حضور در نخستین شب نمایش با تبسم گفت: «هرکس در این نمایشنامه سهمی دارد و سهم من کمی بیشتر از دیگران است.» پس از بازرس گوگول دچار تحول درونی شد و پیروزی آن موجب اندوه و تشویش درونی و برهم زدن تعادل روحیش گشت. به آلمان و ایتالیا رفت و مدت دوسال در سراسر اروپا زنده گی توأم با سرگردانی پیش گرفت و در سال 1838م. به ماسکو باز گشت. در حالی که فصلهای نخستین «نفوس مُرده» را آفریده بود، از نوبه خارج گریخت، در وین مریض شد و بار دیگر به رُم رفت و در آن جا اندیشه های مذهبی ذهن او را به خود مشغول داشت از نوشتن باز نایستاد، چاپ «نفوس مُرده» ابتدا از طرف دستگاه سانسور ممنوع گشت و بعد از اصلاحاتی در متن در سال 1842م. انتشار یافت. موضوع «نفوس مُرده» واقعه بی بود که از طرف پوشکین به گوگول القا شده بود، سؤنقاهما درباره «نفوس مُرده» نویسنده را به تزلزل روحی شدید دچار کرد و در تردید میان گوشه گیری در صومعه یا سفر به اورشلیم به رُم گریخت، نفوس مُرده، شاهکار خود را اثری شوم و اهریمنی خواند، همین تردیدها و تحریکهای درونی موجب شد که پنجسال بعد در 1847م.، کتابی به عنوان «گزیده بی از مکاتبات من با دوستانم» را انتشار دهد که مکاتبه های نیمه واقعی و نیمه خیالی بودند. این اثر با شکست کامل مواجه شد و به مجرد انتشار موجب شگفتی و تحقیر عمومی گشت، زیرا گوگول در این اثر وفاداریش را به دستگاه حکومت و عقاید ارتجاعیش به اثبات رسانده و با لحنی پیامبرانه تجدید و اصلاح اخلاقی و مذهبی و تزکیه نفس را به مردم پیشنهاد کرده بود. در نتیجه میان نویسنده و مردم قطع رابطه شدیدی برقرار شد و بلینسکی منتقد معروف، نامه بی به گوگول فرستاد و نفرت و انزجار آزادیخواهان را اعلام کرد. گوگول پس از نامه بلینسکی تردید را کنار گذاشت و به سفر زیارتی اورشلیم رفت، در آن جا هم تسکین نیافت و به روسیه بازگشت و خود را تحت نظر و نفوذ و تسلط روحی کشیش متعصبی قرار داد و به پیشنهاد این کشیش دست از کار هنری کشید و در 1852م. نسخه دستنویس حک و اصلاح شده قسمت دوم «نفوس مُرده» را در آتش افکند. چند روز پس از آن، بر اثر بیماری شدید روانی و امتناع از خوردن غذا و ضعف مفرط درگذشت.

گوگل، از چهره های ممتاز ادبیات اروپایی میان دوره رُمانتیزم و ریالیزم به شمار می آید و نفوذش در ادبیات روسیه عظیم است. آثار ترجمه شده به فارسی وی عبارت اند از: «افسانه ها»، «انتقام موحش»، «بازرس»، «تاراس بولیا»، «تصویر»، «شئل»، «نفوس مُرده»، «قماربازان» و «یادداشتهای یک دیوانه».

## بلینسکی،

### نامه بلینسکی به گوگل:

صرف به خاطر این که مقاله مرا مقاله آدم خشمگین دانسته اید، برحقید، برحقید، بدین معنی و برای بیان حالت من پس از خواندن کتاب تان (گزیده های مکاتبات من . . .). خشمگین، معنای بسیار ملایم و ناکافیست و این که این حالت من را ناشی از اشارات خالی از تملق به ستاینده گان هنرتان دانسته اید سراسر به خطا رفته اید، خیر، دلایل با اهمیت تری برای این امر وجود دارد، آدم میتواند بیحرمتی نسبت به خودش را تحمل کند و من به حد کافی شعورش را دارم تا این بیحرمتی را با سکوت برگزار کنم، زیرا سکوت جان کلام پاسخ آن است، آن هتک حرمت حقیقت و شان انسان را نمیتوان تحمل کرد وقتی که دروغ و فساد اخلاق، در مقام حقیقت و فضیلت و به بهانه دین و مذهب و در پشتیبانی از شلاق و عذ میشود، نمیتوان سکوت کرد.

من، شما را با تمام اشتیاقم دوست میدارم، با همان اشتیاقی که یک آدم، آدمی که با رشته های خونی به سرزمین بومی اش پیوسته است، امید، افتخار و شکوه میهن خود را و یکی از پیشوایان بزرگ آن را در طریق هوشیاری، توسعه و ترقی اش میتواند دوست داشته باشد و هنگامی که این دوست داشتن را از دست دادید، برای از دست دادن متانت خود نیز لااقل به طور آنی دلیل به جایی داشتید. این را به این سبب نمیگویم که معتقد باشم دوستی من ذوق و هنر عظیم شما را پاداش کافی بوده است، بل که بر این زمینه میگویم که در این وجیزه من بیانگر بسیاری اشخاص و نی یک نفر که به بیشتر شان نی شما و نی من هرگز نظر نینداخته ایم و آن ها هم هرگز به شما نظر ندوخته اند. من از ارایه تصویری مناسب از خشمی که کتاب تان در دل همه یی دلهای شریف برافروخت و نیز فریادهایی دیوانه وار شادایی که در دل همه دشمنان تان برپا کرد، خود را عاجز میبینم، از، غیر ادبا- چچی کوفها (1)، نازدرفها (2) و شهردارها (3) و از ادبا- هم آنانی که نام شان برای تان کاملاً آشناست.

شما، خودتان میبینید حتی آنانی که نظری موافق به کتاب تان (گزیده یی از . . .) داشته اند، آن را انکار کرده اند. اگر این کتاب حتی به عنوان ثمره اعتقادی عمیق و صمیمی نیز به نگارش درمی آمد، اثری جز این بر مردم نمیتوانست داشته باشد و اگر همه، به جز بعضی آدمها که از خودشان فکر و نظریه یی ندارند و دیگران باید به جای آنان ببینند و بفهمند، زیرا که خواست و میل شان از پسندشان مایه نمیگیرد، کتاب تان را اثری استادانه، اما سراسر حيله گری آشکار به منظور نیل به هدفی صرفاً زمینی با وسایل آسمانی دریافته اند، گناه کسی نیست جز شخص خودتان و این هم به هیچ روی تعجب آور نیست، تعجب آور آن است که شما عجیب بیابیدش. من بر این باورم که این امر نیز بدین علت است، که آگاهی ژرف شما از روسیه، دانش یک هنرمند است و نی یک متفکر که با تلاشی بسیار بیهوده خواسته اید در کتاب فانتزیک تان نقش او را بازی کنید، نی از این بابت که متفکر نیستید، بل که از این جهت که سالهای سال است عادت کرده اید از دوردست (4) به روسیه نگاه کنید. در آن جا شما با خود و درون تان زنده گی میکنید، در محدوده یی محفلی از آدمهایی زنده گی میکنید با طرز تفکر خودتان، که از مقاومت در برابر تأثیر و نفوذ فکری شما برخوردارند، بنابراین از فهم و درک این نکته قاصرید که روسیه نجات و رستگاری خود را نی در عرفان و تصوف، نی در زهد و ریاضت و دینداری و ورع، بل که در پیروزیهای تمدن، آگاهی یافته گی و انساندوستی، باید جستجو کند. آنچه روسیه بدان نیاز دارد نه موعظه (که به حد کافی شنیده است!) و نی دعاست (که بسیار ذکر کرده است!)، بل که بیداری ادراک مقام انسانی در مردم آن است، که قرنها میگذرد تا در میان انبوهی از کثافات و پسمانده گی گم شده است. او به حقوق و قوانین نیاز دارد که نه بر مواظت کلیسایی، بل که بر پایه عقل و ادراک سلیم، عدالت و دقیقترین نظارت ممکنه آن ها، منطبق باشد که به جای این ها چیزی که روسیه

نشان میدهد منظره شوم سرزمینیست که در آن انسان با انسان سوداگری میکند، حتی بدون آن عذر حيله گرانه مزرعه داران امریکایی که مدعی اند «سیاه» انسان نیست، سرزمینی که در آن مردم یک دیگر را به نامهای تصغیر شده بی نظیر، وافکا، استشکا، پالاشکا صدا میزنند، سرزمینی که در آن نی فقط تضمینی برای افراد، حرمت انسانی و دارایی انسانها وجود ندارد، بل که حکم قانون نیز اجرا نمیشود و جایبست که در آن هیچ چیز جز بنگاههای وسیع دزدان رسمی و رهنان انواع و اقسام وجود ندارد! (مشابه به افغانستان امروز)، مسایل ملی و بسیار حیاتی روسیه امروز امحای نظام برده داری و شکنجه های بدنی و امکان دقیقترین نظارت ممکنه لاقل همان قوانینیست که موجود اند و این را حتی خود حکومت صورت واقعی میدهد (حکومتی که به خوبی آگاه است که ملاکین چگونه با رعیتهای شان رفتار میکنند و چگونه هر ساله عده زیادی از رعیتهای قبلی را سر به نیست میکنند و عده بی دیگر به جای آن ها می آورند) چنانکه با اقدامهای نیمبند بزدلانه و نافرجام خود برای آرامش «سیاه» های سفید و جاگزین کردن مضحک و مسخره شلاق تک رشته بی (5) چنین امری را ثابت کرده است.

چنین مسایلیست که مغز روسیه را به هنگام حرکت و رخوت دلمرده و بی اعتنائیش عذاب میدهد! و در چنین موقعی، نویسنده بی بزرگ، که آثار هنرمندانه و عالی و عمیقاً سرشار از حقیقتش که چنان نیرومندانه و سترگ در آگاهی روسیه از خویشتن خویش سهم به سزا داشته است و آن را توانایی داده است تا نگاهی انگار که در آینه بر خود بیفکند، چنانکه مردم افگندند، با کتابی در می آید که در آن به ملاکان درنده خو به نام مسیح و کلیسا می آموزد تا چگونه بهره های باز هم عظیمتری از دهقانان بیرون بکشند و بیش از پیش آنان را استثمار کنند، . . . و از من انتظار دارید که خشمگین نشوم؟ . . . چرا که اگر قصد جان مرا میکردید نمیتوانستم بیش از این نوشته های زشت تان از شما نفرت پیدا کنم . . . و پس از این آیا انتظار هم دارید که مردم به صداقت مفاهیم کتاب تان ایمان بیاورند؟ نی! اگر واقعاً فکر شما ملهم از حقیقت مسیح بود و نی از تعالیم شیطان، یقیناً در کتاب تازه تان چیزهای کاملاً متفاوت با این ها مینوشتید، آن گاه به ملاک میگفتید نظر به این که دهقانان برادران مسیحی اویند و چون برادر نمیتواند برده برادرش باشد، او باید یا آزادی شان را به آن ها پس بدهد و یا لاقل اجازه دهد تا از ثمره های کار خویش تا بیشترین حد ممکن بهره وری، استفاده ببرند و او ضمن انجام این کارها، در عمق وجدان خود به مناسبات مردودی که وی را در همه آن ها قرار میدهد، پی میبرد.

این عبارت «اوف، تو با این پوزه نشسته و کثیف!» از آنچه نوزررف (6) و سوباکه ویچ (7) کردند، دست بر قضا همین به گوش تان میخورد تا به عنوان کشفی بزرگ در جهت تهذیب اخلاق و منافع موژیکها به جهان ارایه کنید؟ موژیکهایی که تنها دلیل تمیز نبودن شان این است که گذاشته اند اربابهای شان متقاعدشان کنند که آدم نیستند و آن گاه درک شما از سیستم ملی محاکمه و مجازات روسی، که کمال مطلوب آن را در این گفتهء احمقانه یافته اید که گناهکار و بیگناه هر دو باید مثل هم شلاق بخورند؟ (8) این در حقیقت بیشتر مرافعهء ماست و گرنه بیشتر وقتها انسانی که ذیحق است مجازات میشود، مگر این که برای خلاصی خویش باج و فدیة بدهد و برای چنین مناسبتهایی ضرب المثل دیگری میگوید: گناهکار بیگناه و چنین کتابی باید حاصل یک چنین جریان شاق درونی بوده باشد! حاصل روشنگری عالی نمای روحانی! ممکن نیست! یا این که شما مریضید- پس باید برای شفایافتن بشتابید با این که . . . از آوردن اندیشه ام به قالب کلمه ها وحشت دارم! . . .

حامی تازیانه! حواری جهل! مدافع زشتی و ظلمات دوزخی! مداح اصول اخلاقی ددمنشانه! درباره چه سخن میگویی؟ به زیر پایت نگاه کن- ببین بر لبه چه ورطه بی ایستاده بی! . . . این که چنین آموزشی را بر پایه کلیسای ارتدوکس بنا میگذاری، من میتوانم درک کنم، این کلیسا همواره تکیه گاه تازیانه و نوکر استبداد بوده است. اما، چرا مسیح را با این کلیسا وصل میکنید؟ چه چیز مشابهی میان مسیح و کلیسا یا لاقل کلیسای ارتدوکس یافته اید؟ مسیح اولین کسی بود که به مردم آزادی، برابری و برادری آموخت و بر حقانیت این آموزش مهر شهادت خویش را کوبید. این آموزش تا قبل از این که در کلیسا سازماندهی شود و بر مبنای اصول ارتدوکس بنا گردد وسیله رستگاری انسانها بود. از سوی دیگر کلیسا سلسله مراتبی بود، از روحانیون و نتیجتاً مدافع عدم برابری، مداح قدرت حاکمه و خلل

رسان برادری میان انسانها- و این چنین بود که توانست تا به امروز برجا بماند. اما، مفهوم پیام مسیح را نهضت فلسفی قرن پیش آشکار ساخت و این بدان سبب است که مردی نظیر ولتر، که با طنز خود آب بر آتش تعصب و تحجر و جهل اروپا پاشید، بدون تردید، بیشتر فرزند مسیح است- هم گواهی از گوشت اوست و هم استخوانش از استخوان او. تا همهء کشیشها، اسقفها، سراسقفها، مطرانها و اسقفهای اعظم شما! جداً میخواهید بگویید که این ها را نمیدانید! این چیزها دیگر برای بچهء مدرسه بیها هم تازه گی ندارد و . . . به این دلیل، مگر میشود که شما، خالق بازرسی و نفوس مُرده، با همه صمیمیت، از ته دل، برای روحانیون پلید و اهریمن صفت روسی که بیحد و حصر آنان را برتر از روحانیون کاتولیک که یک زمانی یک چیزی بودند در حالی که روحانیون روسی هرگز چیزی نبودند جز پادو و بندهء صاحبان قدرت و نفوذ دنیوی، اما واقعاً میخواهید بگویید که این را هم نمیدانید که جامعهء روس و مردم روس روحانیون ما را خوار و حقیر و منفور می‌شمرند؟ و مردم دربارهء چه کسانیست که حکایت‌های مستهجن نقل میکنند؟ کشیش، زن کشیش، دختر کشیش و غلام مزرعهء کشیش، آیا کشیش جماعت در روسیه تجسم شکمپاره گی، آز و مال اندوزی، نوکرفتگی و سرسپردگی و بیشرمی نیست؟ میخواهید بگویید که این چیزها را نمیدانید؟ شگفتا! میگویید که مردم روسیه مذهبی ترین مردم جهان است؛ دروغ و یاره! بنیاد مذهب بر اساس زهد و ورع، حرمت و تکریم و ترس از خداست، در صورتی که انسان روس، در حالی که جایی را در تن خود می‌خاراند نام خداوند را بر زبان جاری میکند، او دربارهء شمایل قدسیان میگوید: «اگر برای دعا و خدا خداکردن به کار نرود برای پوشش دیگ و دیگر که به درد میخورد.»

از نزدیکتر که نگاه کنید خواهید دید که این مردم طبعاً به طور عمیقی ملحد اند، آن ها هنوز مقدار زیادی خرافه در ذهن دارند، اما نشانه یی از مذهبی بودن در آنان نمی‌بینید. خرافه با پیشرفتهای تمدن پشت سر گذاشته میشود، ولی مذهب غالباً با این پیشرفتهای کنار می‌آید. مثال زنده یی از آن در فرانسه داریم جایی که حتی امروز هم در میان آدمهای روشنفکر و تحصیلکرده کاتولیکهای مخلص بسیاری وجود دارد و جایی که بسیاری از آدمهایی که مسیحیت را دور انداخته اند هنوز مصرانه به نوعی به خدا چسبیده اند. مردم روس متمایز اند، تمجید از غیب و سر و راز در طبیعت شان نیست، شعور و احساس بسیار سلیم دارند، ذهن شان بسیار شفاف و صریح است و شاید بیگرانگی تقدیر تاریخی آتی اش در این حقیقت نهفته است، دیانت و مذهبیت به رسم امروزی حتی در میان روحانیون نیز پا نگرفته است زیرا که معدود شخصیت‌های منزوی و منحصر به فرد که به دلیل چنین تفکر خشک و بیروح زاهدانه متمایز شده اند چیزی را ثابت نمیکند ولی اکثریت روحانیون ما، به سبب شکمهای گنده لفاظیهای ملانطقی و فضل فروشانه و نادانی و جهالت بدوی و سعبانه همواره سرشناس و نامی بوده اند، بیشرمیست که مردم روس را متهم به تعصب و تحجر مذهبی کنیم، دقیقتر بگوییم، این مردم به سبب بی اعتنائی عسرت انگیزش در قضایای مذهبی باید مورد ستایش قرار گیرد، دیانت نزد ما فقط در میان فرقه های نفاق انگیز و تفرقه جو پدیدار شد که تقابل روحی را در تودهء مردم بر پا کردند و از نظر تعداد در مقابل مردم، بسیار ناچیز بودند. من دیگر مدیحه گویی تان را از وجود مناسبات محبت آمیز میان مردم روس و حاکمان و اربابهای شرح و بسط نمیدهم، میخواهم پوستکنده و بی تعارف برای تان بگویم، مدیحه گویی اصولاً هیچ کجا با همدلی و همفکری مواجه نشده است و شما را حتی در چشم کسانی که در موارد دیگر دیدگاهی بسیار نزدیک به شما دارند، خوار و سبک کرده است تا آن جایی که موجب تشویش خاطر من است، این را به وجدان تان وا میگذارم تا زیبایی الهی حکومت مطلقه را بستابید (زیرا چنین ستودنی هم امن و امان است و هم پُرمفعت) و به ستایش خردمندانه تان ادامه دهید. اما از دور دست زیبایی تان از منازل نزدیک نه خیلی جذاب است و نه چندان امن و امان . . . میخواهم این را متذکر شوم که وقتی یک اروپایی خصوصاً یک کاتولیک مقهور جذبیه مذهبی میشود از دستگاه حاکمهء شریر برانت میجوید و آن را تخطئه میکند، همچون پیامبران عبرانی که از شرارت‌های یکی از عظیمترین حکومت‌های روی زمین تبری جستند و آن را تخطئه کردند، در مورد ما قضیه برعکس است: به مجردی که یک نفر (حتی آدمی خوش نام و سرشناس) به اختلال مبتلا میشود که متخصصان بیماریهای دماغی آن را جنون خشکمهء مقدسی میدانند، آن گاه شروع میکند برای خدای

زمینی بیشتر اسپند دود کند تا برای خدای آسمانی و در این نحوه عمل که خدای زمینی ترجیح داد بیشتر برای حُمت و غیرت اسلاوی اش بدو پاداش دهد چنان این ور و آن ور خال میزند که نمیتواند ببیند و بفهمد که از این رهگذر خود را در انظار جامعه رسوا و بدنام میسازد، . . . یار و دوست مان روسه چه پدرسوخته و رذیل است! . . .

چیزی دیگری که به یاد می آید در کتاب تان نوشته اید و آن را حقیقتی عظیم و انکارنشدنی ادعا کرده اید، این است که سواد نه فقط فایده یی ندارد، بل که به طور قطع برای مردم عامی زیانبخش است، در این باره دیگر چه بگویم؟ آرزو میکنم که خدای بیزانسی تان، شما را به خاطر این اندیشه های بیزانسی (مرموز و معماگونه) ببخشاید، مگر این که در ارتکاب آنچه که بر صفحه کاغذ آورده اید ندانسته باشید که چه گفته اید. . . اما شاید بخواهید بگویید: «گیریم که من به اشتباه رفته ام و همه افکار من لغو و باطل اند. اما چرا من باید از حق اشتباه کردن محروم شوم و چرا مردم میباید در خلوص خطاهای من تردید کنند؟ آن گاه من جواب تان میدادم که چنین گرایشی مدتهاست که در روسیه تازه گی و بدیع بودنش را از دست داده است، خیلی پیش از این نبود که «بوریاچوک» (9) و انجمن اخوتش ته مانده آن را در دُرسر کشیدند. البته کتاب شما هوش و قریحه به مراتب بیشتر از آثار آن ها به نمایش میگذارد (اگرچه عناصر هوش و قریحه خلیس سخاوتمندانه ارایه نشده اند.) منتها آن ها از آن پس، آیین و روش شما را در کُل با حرارت و پیگیری بسیار بیشتری گسترش دادند، با گستاخی به نتایج نهایی رسیده اند. سهم فضیلت خدای بیزانسی را به تمامی ادا کرده اند و چیزی برای شیطان به جا نگذاشته اند، در صورتی که شما، با نیت روشن کردن شمعی برای هریک، در دام تناقض افتاده اید، مثلاً در حمایت تان از پوشکین، ادبیات و تیاتر، که به نظر شما (ای کاش آن قدر با وجدان و جدی بودید که پیگیر و با ثبات باشید) هیچ یک شان، به هیچ نحو، نمیتوانند در خدمت رهایی و رستگاری روح و جان باشند بل که میتوانند به لعن عذاب ابدی دچار سازند. . . چه کسی میتواند تصور همسانی گوگول یا بوریاچوک را به کله خود فرو کند؟ شما خودتان را در برابر مردم روس آن قدر بالا بالا جا داده اید تا این مردم مخلص بودن تان در چنین اعتقادهای را باور کنند. آنچه را در ابلهان طبیعی به نظر می آید در مردی صاحب نفوذ و نبوغ چنین نمینماید. بعضی اشخاص برآن اند که کتاب تان را نتیجه آشفته گی ذهنی نزدیک به جنون محض بیندارند. اما آن ها چندی نگذشت که این فرض را رد کردند، زیرا به طور قطع این کتاب در یک روز یا یک هفته یا یک ماه نوشته نشده است، بل که به احتمال بسیار در یک، دو یا سه سال به نگارش درآمده است و نظم و انسجام منطقی یی را بروز میدهد؛ در سراسر شرح و تفصیل بی دقت آن قصد و عمد و حمد و ثنای صاحبان قدرت و نفوذ دیده میشود که امور ناسوتی نویسنده متدین و یا اخلاص را به طرزی زیبا می آراید، به همین دلیل شایعه یی در سن پترزبورگ سر زبانها افتاده است بدین مضمون که شما این کتاب را به این هدف نوشته اید تا مقام الله باشی پسر وارث بلامنازع را دست و پا کنید قبل از آنکه نامه تان به آوارف (10) در سن پترزبورگ سر زبانها بیفتد، که در آن میگویید از این که در میباید آثار تان درباره روسیه بد تفسیر و تعبیر میشود غصه میخورید و اندوهگینید، پس از آن از آثار قبلی تان ابراز ناخوردگی میکنید و اعلام میدارید که فقط هنگامی از آثار تان خوشنود خواهید شد که تزار از آن ها راضی باشد، حالا خودتان قضاوت کنید که آیا تعجب دارد که کتاب تان شما را در انظار عموم خوار و حقیر سازد. هم به عنوان یک نویسنده و بیشتر از آن، در مقام یک انسان؟ . . . شما، تا آن جایی که من میتوانم ببینم البته، مردم ما را به طور کامل نمیشناسید، منش مردم ما با وضعیت اجتماعی یی تعیین میشود که در این وضعیت، نیروهای تازه نفس و سرزنده در تلاش و جوشش برای بیان خویش اند، اما در حالی که با مظلومیت و ستمدیده گی خوردکننده یی و فرونشانده و شکسته میشوند و مفری نمیابند، صرفاً با ناامیدی و یأس، فرسوده گی و بی تفاوتی واداشته میشوند فقط ادبیات، بر رغم سانسور تزار، نشانه ها و علایم زنده گی و جنبش پیشرو و ترقیخواه را نشان میدهد، بدین سبب است که عنوان نویسنده با چنین ارج و حرمتی میان ما برده میشود و نیز به همین دلیل است که موفقیت ادبی ما، حتی برای نویسنده یی کم استعداد آسان به دست می آید.

دیر زمانیست به این سو که عنوان شاعر و نویسنده بر سردوشیهای پُرزرق و برق یونیفورمهای اجق و جق سایه انداخته است و این به ویژه گویای این امر است که چرا هر به اصطلاح هنرمند متمایل به آزادیخواهی، هرچند کم قریحه و استعداد، با توجه همه گانی پاداش داده میشود و چرا مقبولیت عام استعدادها و قریحه های ممتاز که صادقانه یا غیرصادقانه خود را در خدمت کلیسای ارتدوکس، حکومت مطلقه و قومیت پرستی قرار داده اند. چنین به سرعت به زوال میرسند.

\*- منظور بلینسکی از خدای بیزانس، مسیحیت شرقی و کلیسای ارتدوکس است. مثال برجسته در این مورد پوشکین است که مجبور شد صرفاً دو یا سه قطعه به رسم وفاداری {به تزار} بنویسد و یونیفورم پیشخدمت حضور را بپوشد تا ناگهان از مهر و محبت مردم محروم شود! و اگر جداً بر این باور اید که کتاب تان نه به سبب گرایش زشت و حقایق زبر و زمخت ادعایی اش که درباره همه و تک و تک افراد بیان کرده اید ناکام مانده و شکست خورده است، سخت در اشتباهید. فرض کنیم خیال نوشتن از اخوت و برادری داشته اید، اما بعداً چگونه آن را برای مردم شرح و توجیه میکنید؟ آیا شما واقعیت‌های عریان کمتر دردناک را با زبر و زمختی کمتر و نیز با صداقت و قریحه کمتر در بازرس و نفوس مُرده برای مردم نقل کرده اید؟ در حقیقت مکتب کهنه در اوج سهمگین خشم بر ضد شما برانگیخته شد، اما اثری بر بازرس و نفوس مُرده نگذاشت، در صورتی که آخرین کتاب تان شکست و ناکامی بی تمام عیار و ننگین بوده است و در این جا حق با مردم است، زیرا آن ها به نویسندگان روس به چشم تنها رهبران، مدافعان و ناجیان خود بر ضد حکومت مطلقه، کلیسای ارتدوکس و قومیت پرستی مینگرند و بنابراین مادام که آماده اند تا نویسندگانی بد را ببخشند، اما هرگز کتابی مضر را بر او نخواهند بخشید. این نشان میدهد که چه شم و شهودی سرزنده و سلیمی، هرچند به حالت جنینی، در اجتماع ما نهفته است و همچنین ثابت ثابت میکند که این جامعه آینده بی ندارد. اگر روسیه را دوست میدارید، همراه من در شکست و ناکامی کتاب تان شادی کنید! . . .

میخواهم به شما بگویم، بی زره بی حس و حالت از خود راضی، که بر این باورم که من اندکی مردم روس را میشناسم، کتاب تان با احتمال اعمال اثری بد بر حکومت و دستگاه سانسور و نی بر مردم، برای من زنگ خطری بود، هنگامی که در سن پترزبورگ شایع شد که حکومت قصد دارد کتاب تان را در هزاران نسخه به چاپ رساند و به نازلترین قیمت به فروش رساند، دوستانم دچار نومیدی و اندوه شدند، اما من به آن ها در جا گفتم، که این کتاب با همه تمهیدات موفقیتی به دست نمی آورد و به زودی به فراموشی سپرده میشود. در حقیقت حالا هم بیشتر به سبب مقاله هایی که درباره آن نوشته شده است سخن از آن به میان آورده میشود تا خود کتاب، آری، مردم روس در دیدن حقیقت فرادستی ژرف دارند، هرچند توسعه نیافته.

نوکیشتی تان چه بسا که صمیمانه بوده باشد، اما فکر در میان گذاشتن آن با همه گان، نسنجیده ترین فکر بود، روزگار دینداری کورکورانه و ساده لوحانه مدتها پیش سپری شده است، حتی در جامعه ما مردم خوب دانسته اند، این که شخص در کجا به عبادت بپردازد تمایزی به وجود نمی آورد و این را نیز فهمیده اند که فقط کسانی به دنبال مسیح و اورشلیم (11) میگردند که حضور معنوی جنابش را در دل‌های خود احساس نمیکنند یا این که حضرتش را گم کرده اند، آن هوشمندی که با دیدن رنج‌های دیگر مردمان رنج میبرد و آنکه با دیدن مظلومیت و ستم‌دیده گی دیگر مردمان درد میکشد، او مسیح را در صمیم سینه خود دارد و نیازی به زیارت عتبات اورشلیم ندارد. فروتنی بی که شما موعظه میکنید، پیش از هرچیز نو و بدیع نیست و ثانیاً، از یک سو رنگ و بوی غرور غیرعادی و حیرت برانگیز دارد و از دیگر سو بر شرم آورترین انحطاط شأن انسانی دلالت دارد، ایده نیل به نوعی کمال مطلق، به فرارفتن بر فراز هرکس دیگر در خضوع و فروتنی و . . . می انجامد.

برعلاوه در کتاب تان این آزادی را به خودتان داده اید تا افکار و احساسات خود را با بدگمانی ناشایسته، فقط نسبت به دیگران (که صرفاً به دور از ادب میبود) بل که نسبت به خودتان هم بیان دارید و این شرم آور است، زیرا وقتی کسی برگونه همسایه اش سیلی میزند خشم و غیظ آدمی را بر می انگیزد، اما دیدن آنکه به گونه های خویش سیلی میکوبد، حس حقارت و خواری را برمی انگیزد؛ خیر،



مذهب و نورانی نشده اید، شما تیره و تار شده اید، شما در فهم هم روح و هم قالب مسیحیت عصر ما ناکام مانده اید، کتاب تان هوای تعالیم حقیقی مسیحی را تنفس نمیکند، بل که مُلهم است از واهمه های شوم مرگ، شیطان و دوزخ! آن وقت چه زبانی، چه عباراتی! «حالیه همه کس از حیز انتفاع افتاده و تکه بی کهنه گشته است»- واقعاً بر این باور اید که با آوردن «از حیز انتفاع افتادن» به جای «بیفایده بودن» به بیان کتاب مقدس دست مییابید؟ بی اندازه این سخن درست است که آنکه خود را درست در اختیار یاره و فریب قرار میدهد، شعور و ذوق نیز او را ترک میکنند.

اگر این کتاب نام شما را بر خود نمیداشت، چه کسی به فکرش خطور میکرد که چنین گنده گوییهای مغلّق و زنده کار نویسنده بازرس و نفوس مُرده باشد؟

تا آن حدی که به شخص من ارتباط پیدا میکند، باز هم تکرار میکنم: از این که مقاله مرا ابراز رنجش و آزردگی از اظهار نظر شما راجع به خودم، در مقام یکی از منتقدان شما، تصور کرده اید، در اشتباه اید. اگر این نکته چیزی بود که خشم مرا برانگیخته بود، آن گاه با رنجش و عصبانیت به این مورد تنها جواب میدادم و با دیگر موردها و نکته ها با بیطرفی خونسردانه برخورد میکردم. اما، حقیقت امر این است که انتظار و انتقاد شما از ستاینده گان تان به طور مضاعف بد است، من این ضرورت را که گاهگاه بر مرد ابلهی که ستایشها و از خود بیخود شدنهایش معبودش را مضحک جلوه گر میسازد، باید ضربه بی نواخت، پی برده ام، اما حتی این ضرورت هم ضرورتیست رنج آور، چون از نقطه نظر انسانی، این هم به نحوی بدخُلقی و بیظرافتییست که اجر مهر و محبت حتی دروغی و به خطا را با دشمنی پردازیم، ولی شما در انظار مردمانی هستیید که هرچند به طور عالی باهوش نیستند، اما کاملاً احمق نیستند. این مردم در ستایش شان از آثار شما، احتمالاً بیشتر بیرون ریزی احساسات شان را بیان کرده اند تا بحث و نظر شان را درباره معنای آن ها و هنوز هم طرز برخورد دو آتشفشان نسبت به شما از این سرچشمه زلال و شرافتمندانه آب میخورد که شما نمیباید گریبان شان را مطگرفتید و تسلیم هردو گروه دشمنان مرسوم تان میکردید، با این اتهام که با قرار و مدار قبلی میخواستند آثار تان را سؤتعبیر و تفسیر کنند (12) البته شما در حالی که بر اثر ایده کتاب تان و نسنجیده گی بدون توقف از جا در رفته بودید و هنگامی که دیازمسکی، آن شهزاده در حکومت اشراف و بنده و غلام در ادبیات ایده شما را پرورد و گسترد و تقبیح و تهدید نامه بی بر ضد ستاینده گان شما (و نتیجتاً قسمت اعظم آن برضد من) منتشر کرد، دست به این کار زدید. (13) احتمالاً برای نشان دادن حق شناسی خود نسبت به شما به سبب ارتقای مقام وی از شاعری دست چنم و بی اهمیت به مقام شاعر بزرگ و اگر من درست به خاطر داشته باشم، به سبب «شعر بیروح گنگ و مطول» (14) او این تقبیح- تهدیدنامه را چاپ زد، همه این اعمال شما پلید و ناخوشایند اند. این که فقط منتظر فرصت بودید تا حق ستاینده گان قریحه تان را آن طور که بایسته است ادا کنید (پس از این که آن را با فروتنی غرورآمیز به دشمنان تان دادید)- من اطلاع پیدا نکردم، من نمیتوانستم و باید اعتراف کنم، که نمیخواستم مطلع شوم کتاب شما بود که پیش رویم گشوده بود و نی نیتهای تان، من آن را خواندم و باز خواندم و صدبار دیگر هم خواندم و هیچ چیزی نیافتم که در آن جا نباشد و آنچه بود روح را عمیقاً رنجاند و به خشم آورد.

اگر عنان احساسهایم را رها میساختم این نامه احتمالاً به دفتر یادداشت حجیمی بالغ میشد، من هرگز در اندیشه نوشتن نامه به شما راجع به این مطلب نبودم، هرچند که آرزوی انجامش را داشتم و نیز هرچند که شما همه گونه مجوز چاپی برای نوشتن به شما بدون تشریفات و فقط به شرط بازنگهداشتن چشمی بر حقیقت (15) داده بودید، اگر در روسیه میبودم توان نوشتن این نامه را نداشتم، زیرا «شکینهای» محلی، البته نی برای لذت، بل که به منظور انجام وظیفه اداری خود در به دست آوردن اطلاعات نامه های مردم را باز میکنند و میخوانند. این تابستان سل ریوی در حال شروع مرا به خارجه کشانده است و نکراسف نامه تان را به زالتسیرن- که همراه آنکوف آن را از راه پاریس- فرانکفورت ام ماین ترک میکنیم- برای من فرستاد (16) دریافت نامنظره نامه تان به من توان داده است تا روح را از آنچه که در آن برضد شما انباشته شده است، به علت کتاب تان سبکبار سازم، من نمیتوانم احساسها و نظرم را را نیمه تمام بیان کنم، من نمیتوانم دوپهلوی سخن بگویم، در خُلق و خوی من این چیزها نیست،

میگذارم شما یا زمان به من ثابت کند که در نتیجه گیریهام در اشتباه بوده ام و اولین کسی خواهم بود که در آن صورت به شادی خواهم پرداخت، اما از آنچه درباره تان گفته ام برنخواهم گشت. این مسأله شخصی من با شما نیست، امریست بسیار مهمتر از شخص من یا حتی شخص شما، امریست مربوط به حقیقت جامعه روس، روسیه و این کلام آخر من است: اگر این نگونبختی را داشته اید که با فروتنی متکبرانه آثار حقیقتاً عظیم تان طرد و انکار کنید، اکنون باید با فروتنی صمیمانه آخرین کتاب تان را انکار و تکذیب کنید و برای جبران گناه هولناک انتشار آن آثار نوی خلق کنید که یادآور کارهای گذشته تان باشد.

## مأخذ: فرهنگ ادبیات جهان،

### پاورقیها:

- 1- 2- 3- شخصیت‌های اصلی «نفوس مُرده» اثر گوگول، این شخصیتها نماینده دل‌های آدم فروش، ملاکان ستمگر و مقامهای فاسد اداری اند.
- 4- گوگول در سال 1836م. به خارج رفت و پس از یک فاصله زمانی کوتاه سالهای سال در آن جا زیست.
- 6- 7- شخصیت‌های «نفوس مُرده».
- 8- گوگول، این مطالب را طی نامه‌یی به تاریخ اپریل 1845م. به کنت اوواریف نوشته بود. س. س. اوواریف وزیر تزار در پُست آموزش و پرورش، مؤلف فورمول بدنام اصول کلیسای ارتدوکس حکومت مطلقه و قوم پرستی بود.
- 9- س. آ. یوراچوک (1800- 1876م.) منتقد روسی، ناشر مجله واپسگرای «فانوس دریایی»، مهندس کشتی و نویسنده.
- 10- به پانویس 8 نگاه کنید.
- 11- گوگول، در گزیده از مکاتبات . . . نوشته بود که مایل به زیارت بیت المقدس است.
- 12- گوگول، " " " " " " نام بلینسکی را مستقیماً نیاورده بود، اما از فحواي کلام او هنگامی که از منتقدان سخن میگفت، برای همه گان آشکار بود که بلینسکی مورد نظر وی بوده است.
- 13- اشاره بلینسکی به مقاله ویاژمسکی است به نام «ویازکوف و گوگول».
- 14- گوگول، در مقاله‌یی در مجله «ساوره منیک» نوشت: «الحمدُ الله دوتن از شاعران طراز اول ما هنوز در قید حیات و سلامت اند، شاهزاده ویاژمسکی و یازیکوف؛ و از آنان خواهش کرد نسخه دستنویس کتابش را همچون اموال ارجمند خود بدانند . . . و بنابراین شاهزاده عزیز، مرا رها نکنید و تنها نگذارید و خداوند برای این کار تان جزای خیر به شما بدهد، زیرا که این یک مقام خیرخواهانه مسیحاییست.» آن ستایش و این خواهش و تمنا ظاهراً اثربخش بودند، زیرا شاهزاده ویاژمسکی مقاله خود را به نام «ویازیکوف و گوگول» در دفاع از کتاب گوگول نوشت.
- 15- گوگول، در مقدمه چاپ دوم «نفوس مُرده» نوشت: «بسیاری از مطالب این کتاب غیرواقعی و نادرست به نگارش درآمده است و چیزهایی نیستند که به طور حقیقی در سرزمین روسیه، روی داده اند؛ خواننده عزیز، از شما خواهش میکنم خطاهای مرا برطرف کنید، از انجام آن سر باز نزنید، من از شما خواهش دارم چنین کاری را بکنید.»
- 16- کلمه‌هایی که در بین قوس آمده اند، هرکس قصداً در مجله ستاره قطبی حذف کرده است، برای این که از انتشار نامهای تکراسف و آنکوف که برنامه بلینسکی به آن ها اشاره شده است، مانع شود.

ویراستار: طارق پیکار